

که نهنگی از آب سر بر آورده قصد بلع نمودن او کرد و بیچاره خواست که بستر برگزیند و شیر
 بر ساحل استاده و دید مسکین دست و پاچه شده در حالت سکتة بماند چنانچه مثل است
 که پیش میروی گزده آهنگ پس میروی گیر خرد که همدین اشنا نهنگ نزدیک آمده
 و دهن کشاده اراده فرود بردن او کرد و بیک ناگاه شیر از بالای پشتت بست کرده
 بر پشت نهنگ آمد و هر دو با هم کشمکش نمودن شروع کردند و نهنگ را جنگ و
 دندان میزد و دست سار شیر را بدندانهای تیز مخروص میساخت افغان بیچاره و بمودا
 مضمون این شعر است چو در آن بهم پاک وارند و بیم زد و در میان کار و
 سلیم و فرست را غنیمت شمرده در بالید و بالای و ختی که بر همان ساحل بود بر آید
 مطمئن الحاظ گشت آخر رسید سار بگیر شیر نیامده در باشد بد ریافت و شیر از آنجا
 غران و غریوان برگشت و گامی را از گله ر بوده پاره پاره اش کرد و بیک پارچه اش
 بر لب دریا گذاشت و پارچه هم از آن بقاصله ده قدم از پارچه اول انداخت
 همچنین اعضای همه گاوار و عرصه یک بر پرتاب متلاشی کرده در گوئی گمین ^{گمین}
 شست که ناگهان نهنگ بوی گوشت شنیده از دریا بیرون آمد و اول آن باز
 گوشت را بلعید باز چرمی بند که مضیقه گوشت دیگر افتاده است از آنجا آمده فرود
 الی اصل که همچنین هر جا پاره گوشت بود همه را بخورد و خواست که بر جهت قهقری
 در رود که بیک ناگاه شبیه از کینگاه استونیه کرده بر نهنگ رسید و باز با یکدیگر
 کشتی گرفتن شروع نمودند آخر الامر شیر نهنگ را کشته سیند اش بدرید و اول
 و جگر و گوشت فریبش را سیر خورده در مسکن خود رفته خوابید افغان مسوق الله
 از دشت فرود آمده این نقل پیش مردمان نمود و قال قال غایت خان را

خبر رسید که هنوز آن شیر و نیستان خفته است عنایت خان آمد و شیر را شکار کرده
 منقول است که در زمان سلطنت لودهی پادشاه در بلده کاپلی تاجر مسلمان بود
 و سگ با خود داشت که آنرا از جان خود عزیز میداشت و در سفر و حضر از خود جدا
 نمیکرد و سگ مزبور در سخن شناسی و ایما یابی مانا با انسان عقل و فهمی بود اتفاقاً
 یکبار سوداگر مذکور شده در تجارت خساره عظیمی و خسارت بزرگی دید یعنی همه نقود
 و اجناسش تلف رسید و محتاج محض گردید اما از بسکه تاجر حاجان اعتبارش
 بسیار بود همه حاجان به شفقتش پرداخته گفتند که از مازمی بگیر و باز تجارت کن
 هر گاه بتوانت فاع خواهد شد زیرا ما را مع سود حواله خواهی کرد و بشرطیکه چیزی بطریق
 پیش ما بگذاری تاجر گفت که حالاً پیش من هیچ نیست تا مرهوش سازم اگر این سگ
 که بیتر از جان خود میدارم نگهدارید حاضر است حاجان قبول کرده هر چه خواست بوی
 دادند تا چو مزبور سگ گفت که من ترا بروض زر رهن کرده ام زینهار که بیوفائی نموده تا
 ادای قرض از پیش اینها بجائی نخواهی رفت و با سپاسی و خدمتگذاری ایشان حاضر خواهی
 شد آنمضمون را فحیده پیش حاجان میماند تا آنکه مدتی برین بگذشت شبی چند کس از وزدان
 و غلبانان پسر هاجن را که بر خوت و زیورهای گرانبهای آرامته بودند داد و بیرون شهر
 بودند سگ نیز همراهش بود آخر آن پسر را کشته و زیور و لباسش از بدن کشوده و در میان
 و خون کردند و انعامی قتلش سگ نو ذین گرفت و برای گزیدن حرامان حمله با میکرد
 چون قصد کشتن او هم می نمودند سگ بیچاره میگرفت آخر وزدان آن طفل مظلوم مقتول ^{وزدان} او را
 نهاده راه خانه خوشان گرفتند سگ هم دور دور میرفت تا خانه قاتلان را به میدان بعد در راه
 مسکن شان سگ چون بجایه هاجن آمد و بیجا شور و شوری بلند بود و هر طرف پسر را می جست و گریه

میگردند و بزرگ گوشت و امن بر کس را بدندان میکشید و اشار و می نمود و بچک از آنها
 نمی فهمید لغزشی گفت که این سگ چه اشار و میکند شاید از گم گشته مانده باشد
 میوز که سگ پیش پیش را ان شد و همه از عقب او می رفتند تا جایی که وزدان
 در م نهاده بودند رسید و پیچید با زمین کردن شروع کرد و همه کس پله با اشار و
 برده چون زمین را کردند داشته مخرج بر همه طفل پیدا شد و اثر مانده خاک بر سر
 نمودن دیگر سیتن آواز کردند و گفتند که معلوم نیست که چه کسان این را کشیده اند
 بازانگ و اما ان مردم را کشیدن گرفت و بجای بی روانه شد بنزد کور و پیادگان
 عیس ان پله او می رفتند تا سران بخانه کشندگان رسانیده عمو عمو نمودن سرگرد
 پیادگان اندرون رفته وزدان را گرفته پیچ کرده و بگیر آورده لباس و زیور طفل
 و دیگر اقمشه و ابناس و نقود بسیار از آنجا بدست آورده مراجعت کردند و
 طفل مقتول را در شاه اش موافق رسم و آیین خود بسوزند من بعد پدر آن طفل محضی
 نوشته در ان مرقوم ساخت که امی تاجرانچه تو از ما بطریق قرض گرفته بودی بوی
 معاف کردیم و همه رویداد را در ان محضر مندرج نموده نوشتند که سگ را
 که تور بین کرده بودی مابوض این خدمت این را از او نموده سهر دادیم و محضی
 بوم سچیده در گلوی سگ آویختند و گفتند که برو پیش آقای خود چون سگ بعد
 چند می تجسس با نموده نزد تاجور رسید تاجور بر غضب آمده و سگ را با بیوفای با
 یاد کرده است اما کن شعی حواله او کرد که سرش از تن جدا شد بعد از کشتنش
 قویزی در گلوی سگ بسته دید چون آزاد کرده از منمونی محضی آگاهی یافت
 بی اختیارانه سر و سینه بزدن گرفت و بر خود از ان حرکت نا فهمیده و نفرینها گفته
 رفت

این سگ
 بیوفای با

ترک تجارت نمود و کسوت گدا پان پوشید و لاشه سنگ را بر دوش خود برداشته یک مرتبه
 بلده کابلی آورده در لون ساخت و گنبد کوچکی بر مدفنش درست کرده در آنجا آنگیز و سی
 ساخت بکمال نعلی و استحکام و نام آن کوگر شمال نهاد یعنی آنگیز سنگ میگویند که سنگ نیزه های
 که در میان آن کتید و حوالی آن می یابند آنرا مردمان برداشته میبرند و هرگاه غرضه
 از عوارض چشم کسی لاحق می شود چون آنرا سائیده طلا میکنند صحت می یابند تا بشر آن
 سنگ نیزه پارا که من پاشان نیارده ام اما آن کتید و آنگیز را بچشم خود دیدم ام -
 نقل کردند خواجه جان صاحب که خواجه سرای حبشی بشارت نام از ملوکان نواب
 وزیر غازی الدین حیدر خان بهادر خلد الله ملکه که بالفعل موجود است و این رویداد
 را بقسمهای غلامان او میگوید و چند کس را شا بر قول خود میگیرد و که جناب عالی متعالی
 کیبار بر من عتاب فرموده در نشاط باغ مرا نظر بند کردند و ایام اسپری من ماه رمضان
 المبارک بود چون وقت عصر قرآن خواندن شروع میگردم گریه بز جنگلی در برابر من
 آمده می نشست و تا که تلاوت مصحف مجید می نمودم ساعت آن میگرد بعد از آن
 غایب می شد و وقت شب بر درختانمی باغ بر آمده جانوران پرند را صید میکرد
 روزی بعد از قرآن خواندن پیش از افطار طعامیکه موجود بود پیش او گذاشتم
 اصلا میل بان نکرد چون بعد از افطار خورد و نه با و دوادم سیر خورد از حرکت معلوم شد
 که این گربه روزه میگیرد سپس مکرر از نمودم که در تمام شهر صیام پیش از افطار هیچ نخورد
 و بعد از افطار گوشت و نان و شربت و غیره هر چه میدادم میخورد و آخر آخر با من چنان
 رام شد که دست بر پشت و سرش اگر میرسانیدم رم نمیکرد چون جناب عالی آن باغ
 را به برادر خود مهدی پنهان دادند خانم صوف گله تفنگی باه زدند و کشته شد بعد از کشتن

چند روز حالت دیوانگی برایشان طاری شد آخر بعد از معالجات بحالت اصلی گرا نیفتند
نقل در بانی بقا و در بارخان که یکی از بزرگان درست کرد و راست گفتار و از زمره
چیزهای مغلیه بودند نزد مجید راقم الحروف نقل فرمودند که من شاه توران را در میان
شکارگاهی بر اسپ راهواری سوار دیده ام که آهویی بگ زده میرفت و شاه توران
عقب او اسپ را بهمان قدمها میراند و آهویی توانست که از پیش او در رود آخر
آهورا بگوشه کمان کشید نقل نیز جناب ممدوح مغفور ارشاد کردند که مادر شاه
پسر کوچک نواب خان بهادر را خطاب شاه نواز خانی داده اسپ نوسوم بصبح ماه
خفایت کرده بود من این وصف آن اسپ بچشم خود مشاهده کرده ام که در یک میانه
نواب شاه نواز خان بران اسپ سوار بود و بر هر فیل سواری که می تاخت اسپ هر دو
دست خود را چراغ کرده بر پیشانی فیل می نهاد و شاه نواز خان بدست خود تنگی بوی
میز و کارش تمام میکرد همچنین هنده نیل نشین را بدم گان زد او - نقل از چند کس
تبار و نواز این نقل را شنیده داخل کتاب نمودم که بشهر سیریهوم که از شهرهای مشهور
صوبه نیک است که بر لب دریا درختی بود و بران میوه های مانند آفتاب میوه در آن درخت
فرو آمده در میان انبندی خوابید و هنگامی که از دریا بر آمده آنرا بچ کرد و چون میوه های
از بیخالی آگاهی یافتند جمع گردیده پوست تنه و رختی آورده از آن رسنه تاقتند
و گره منبده در آن زده سیر و دم رسن بشاخ درخت محکم بستند و حلقه گره را با من
نگهداشته میوه های آن جوق جوق آمده برانشاخ نشستند تا از بار میوه های آن مایل به نقل شد
و میوه های آن بر لب دریا خورد را بخواب زد چون نهنگ بومی او یافته مقتضای این مثل
که چاشته خور بدتر از میراث خور پیش آمد تا آنرا بخورد میوه در حال است کرده تا

و ملقه رسن بچوی نینگ پیچ و پیر تها که بران شاخ نشسته بودند همه بیکبار گل گیندی کرو
 بر شاخهای دیگر رفتند و آن شاخ سبکبار سده بلندتر گردید نینگ آویزان شده
 است و بازون شروع کرد و میزبان آمده بگزیدن و ناخن زون و کور کردنش
 مشغول شدند تا آنکه جذاب الیم او را بکشند. نقل در بلده کابلی در سقف خانه
 سرتک بران بچه با داده بودند هر دو صبی من دو بچه آنها را از اشیا گرفته آنها
 بازی میکردند و قلاده نقره و طلائی بگردن آنها بستند گهرها اشیا را عالی
 دیده فریاد کردن شروع نمودند و بروی صبی با آمده جنس و فریاد میکردند چون
 یکدو روز میسرین منزل گذشت و چهار سرنه او در روزی من در صحن خانه خود بالای
 پلنگ نشسته چیزی می نوشتم که ناگهان مادر آن بچه با بی تماشایی و بلا خوف پیش آمده
 سر خود را با پای من نهاده زاری کردن گرفت یعنی دانست که مالک خانه ام و گفته
 من صبی با بچگانش را سر خواهند داد من ازین فهمید او خیلی متعجب شدم و هر دو بچه را
 از دست ختره با بزور گرفته رو برویش انداختم جا نوزند کوره پیش آمده یک بچه را که
 صبی کوسه گرفته بود و مضمحل تر از بچه دوم شده بود بزرگ کرد و قریب بگوش یافته
 و ندانها بگوش نهاده فشار سه داد که فی الحال برو بچه دوم را نیز شنیده و آورده
 ز بسبب بنداشته سهولت در دهن گرفته روانه شد و جای دیگر رفته نگه داشت
نقل سیکه از برادرانم خدا بیامرز خواجه محمد صالح خان در بلده لکنه که بمنجا
 من بودند بارها این نقل عجیب و غریب میکردند که شخصی درینجا موجود است که
 شب هر جا که میخواهد موثباتی کور که در هندی زبان انرا چهره قد می نامند و سبب
 خرابش پیدا شده او را میگزند و تشویشها میرسانند و من بگذاشتم قول شدن میکردم

و برادر مستدر الذکر بر تصدیق گفتار خود شاهد و گواه با میگذازانید چنانچه چند کس
 بسوگند های مغلطه گفتند که این نقل راست است شخصی این حرف را باور نکرده آنکس را
 بخانه خود طلبیده بر عهدش خوابانیده بود در اینجا نیز همان معامله در پیش شد از بسکه
 درین نقل تواتر بوقوع آمد منجز بقیین گشت - کهن کل نامی دیوان عبد المجید
 راقم الحروف روزی نقل کرد که در خانه من یک تابه بود از سنگ و در میان
 آن تابه آبله بود هر گاه که بران نان می پختند همه پخته می شد مگر از جامی آبله خام
 میماند و این معامله تا دوسه سال ماند بعد تابه مذکور از دست زنی بر زمین افتاد
 شکست و از آن آبله کرمی بیرون آمد که بزرگ سبزی در میان داشت همه کس
 او را دیده بر قدرت الهی معترف گشتند و سبب خام ماندن نان در یافت نمودند
 که بحکم قادر مطلق آتش بران آبله کار نمیکرد و در اینجا هم رزاق برحق کرم را روزی
 میرسانید نقل جناب مغضرت مآب یعنی جد پدری کاتب مذنب فرمودند که در عهد
 سلطنت طیمور شاه پسر احمد شاه درانی صوبه لاهور پنجم خواجه عبداللہ خان برادر
 علائی نواب خان بهادر مسلم شده بود و مختاری و مدار الهامی صوبه منور لعلی
 سن داشت چنانچه در همان ایام شاه ممدوح بنا بر امر ضروری از لاهور ببلقان
 مرا بسبیل ^{پروا} طلب فرمود همراه سوارانی که برای طلب من آمده بودند بر خراج
 استمال راهی شدم برای من در هر مقام او سوارانی موجود بود و در هر منزل
 بست سوار تبدیل می شدند و شب و روز میرفتیم و هر جا که احتیاجی میشد برای
 بول و غایط فرود می آمدم و هر جا که اشتها غالب میگشت دوسه ساعت توقف
 نموده ناشامی میکردم و در طرف اینحال صبح می گذارم من بر خیمه صخره نشینان شد

سواران همراهی پیشرو دیده بباکب خیمه گفتند که خواجه محمود خان بجنور شاه میبرد
زود ما حضری آماده کن بجزا کشین مذکور بیرون آمده سلام داد و معروض داشت که
ساعتی در خیمه توقف فرمائید من نامشتمای حاضر می سازم بعد رفته تینکه را گرم کرد
و ایرانی ز سینه که زوجه اش بود پیش آمده از خیمه بگریه موجود داشت نا بنامی گلای
با آب و تاب بخته بدستار خوانی پیچیده بشویش داد و او آورده بحضور من گذاشت
و یک مشقاب مسی قلعی داری هم آورده پیش کشید من فقط نان گرم شیر ^{رگالی}
که گاهی در تمام عمر خود بدان لذت نمانی نخورده بودم میخوردم که دفعه آن شخص
باز نان تازه آورده دید که من فقط نان میخوردم دست بسته عرض کرد که خانصا ^{حساب}
چرا ازین دو شا بیکه در مشقاب است بانان تناول نمی فرمائید از گفته او معلوم شد که
در مشقاب شیره انگور است و الا لطافت و صباحتی بود که اصلا بنظر نمی آمد که درین
مشقاب چیزی بست و بارنگ بشفقاب یکی شده بود بعد از اکل و شرب و طیبان ^{سفیدی}
کشیدن یک دو ساعت استراحت هم کردم درین اثنا سواران هم نامشنا کردند
و اسپان را هم آب و علف داده باز سوار شده روانه گردیدم تا بعد از چند روز
رفته رفته بمقامی رسیدیم که گلهای رنگارنگ خوشبوی خود را در آنجا شکفته
بودند و او مندر وندگان و آینه دگان از گنبت آن طبله عطار در شکفتن
و نامار میشد سوار آن کیفیت دیدم و حلقی برده شتم که تا مدت العمر آن لذت ^{دماغی}
از خاطر من نخواهد رفت یعنی در شب ماه چهار و هجم از هر طرف نور
متاب موج می زد و هوا مرطوب و مطرب مغربان و مشام روح را تازه
می گردانید و از زمین و بسیار بر فروع اشجار پر از ریاحین مشکبار خلیل هزار ^{شانها}

در هزار بلبلان هزار سرگرم بحث و مکرار لغات تحریر ریز مغول بار بودند و سخن
 سامعه را از زمازم جان فرا پر انبار و مریع اصمخ را از الجان جان بخش لغت زار
 می نمودند و چینی که گاهی طیور صفت بین چهره زن و متغیر و میگردیدند و هر قدر توت
 داشتند جریس در گلوبه ترنم سرائی سے کردند و چون از قسط نو اسبخی از صو
 و صدای اقامت و دعا دل صفت یار بجا آنا مناسقمی کشا و نذر نصف شب
 تا بدم صبح همین معاطله بود - نقل نیز حد امجد و صوف مبرور و سر مودند که
 من در عهد طیمور شاه درانی بار دیگر از لاهور بکابل میرفتم در اثنای راه در یک
 منزله اسپ یکی از ملازمان من مرد آن سوار پیاده پاراه میرفت و من
 پیشتر رفته در موضعی فروکش کردم و بخیال من بود که آن شخص تا یک دو
 ساعت از شب رفته باطنی خواهد شد چون آمدنش را دیر کشید گفتم که چه سبب
 که فلاسه تا حال نیاید چند کس از ساکنان آن گام که حاضر بودند گفتند که اکنون
 امید زیت او نداری گفتم درین راه شاید مخاطره قطع الطریقان است گفتند
 خیر بلکه پیشه بار هر سه نمی کنند گفتم یعنی چه گفتند که درین منزل معمولست که هر که
 پیش از شام قطع راه کرده درین ده رسیده سلامت ماند و هر که از شب
 در راه پیش آمد پیشه های فوج در فوج آمده تمام گوشت و پوست او را پاک
 میوزند و تا صبح از بدنش بجز استخوان باقی باقی باقی نمی گذارند چون بر این معنی
 اظهار نمودم و گفتم که اصلاً باورم نمی آید سوگند پای غلاط و شدا و خوردند
 و چند کس دیگر را گواه قول خود گرفتند و بترسیدم آخر آن شخص تا صبح نیامد
 چند سواران را برای تقصص حالش فرستادم سواران آمده گفتند که یک کوهی

این بلوک فقط استخوانهای آنکس افتاده است و دیگر هیچ - **نقل** روزی در بلده
 لکنئو در باغچه سبزی از دوستان که میرا کبر علی نام دارند رفته بودم مشارالیه را دیدم
 که بر دروازۀ حجره نشسته اند متعظیم من برخاسته به درازا پرداختند و قلیانی برای من
 درست کرده آورده وند قلیان می کشیدم و ایشان حرفهای زدن ناگهان نظر من
 بر دیوار حجره افتاد چه می بینم که گزدم کلاسه متصل سوراخی نشسته است و چیزی را
 بلج می کند من بمیر نامبرده گفتم که ببیند که گزدم چه می خورد و ایشان برخاسته چندی
 که مارچه در میان سوراخ است و نصف بدن او را از جانب دُم گزدم بلعیده است
 و نصف مارچه در سوراخ موجود است من نیز پیش رفته این تماشای عجیب را میدیدم
 تا آنکه مارچه بیجان شده و بیرون افتاد آن درازدم همه مارچه را فرو برد آخر میرا کبر علی
 آن گزدم را هم پاهال ساختند - **نقل** استفاد است از کلیه دمنه که اذنه اجزای که
 عبارت از گس های غسل است بر طبق خواص جلی که آموزگار بر حق و مفیض ^{کسان شنید} **الخواص**
 در ذوات شان ^{بسیارند} **مختار** ساخته و بطینت شان سرشته بر گهای میله ای معطر و محسب رنگارنگ
 بهار می ^{ذاتی} **نشسته** زنده که ریاحین و ازباده و خلاصه او را در وانوار که خالی از خللاوت و
 حرش طبعی ^{خاصه} **نیاشد** با فلام خودشان گرفته بساکن خود که کنایه ارشان غسل است می آیند -
 و در اینجا حکم اتاد ازل ^{وین} **مزمزهای** بزرگ یعنی گس های کلان که صنادید و سر کرده ها اذیه سابق
 موجود و آماده بخار خود بایباید چسبند گسسان یا شکوفه زار آورده و سر کرده ها مزبور و ^{سرواران} **هین** باشان بود
 هر گسی که شیرینی از گل غیر مضر آورده است با و اشاره میکند که در شان غسل و اصل کن و اگر اجیبا
 کدام گس اجل گرفته خلاصه از گل سرداری آورده است فی الحال سرش را بندگان بریدند
 تن جدا میکنند تا زخم بنیابت بی غایت حافط حقیقی که بر ^{بانت} **اما** اجری خوران مانده نوال خللاوت
 عطا

گیران خوان الفضال چه قدرت نماید و چه شفقتهای که میسر نماید و هر چه از آبا سی علوی آنها
 سفلی آفریده است محض بنا بر پرورش انسان که اشرف المخلوقات است موجود است
 سه ابرو باد و مه و خورشید و فلک و کارانده تا توانی بگف آری و لغفلت نخوریا
 همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
 نقل چون یکبار جناب عالی متعالی نواب سعادت علیخان ارم آشیان از کلکته
 در قشلاق خود که ببلده بنارس بود تشریف شریف آوردند اکثر تجایف و لایق
 انصار با مردم نشان دادند از آنجمله میفرمودند که یکجفت سگ هم که ذات آنها
 در زبان انگریزی بلذاتک گفته می شود بیک هزار روپیه خریده بودم و آن
 قوم سگهان بحال شجاعت و هور منسوبت چنانچه در اشفا می راه کلکته در صحرائی
 شیری نمودار شده بود نران جفت سگ مذکور یکمیرفت ناگهان شیر را دیده
 ابتدا مساکن چون برق دویده بران شیر حمله کرد و گزیدن شروع نمود اما از بسکه
 شیر شیر بود بیک طپانچه کارش بساخت ماده اش حالا موجود است و نام آن
 پیگی گذاشته ام اینجرفت زیب زبان ساخته آن ماده سگ را طلب فرموده بودند
 رنگش سیاه بود و قدش در ارتفاع از یک وجب قدری زیاد بود و حکم حضور
 و با اشارات آنجناب کار میکرد یعنی چون فرمودند که برو بنشین در زیر کرسی
 حضور که نشنگاه او بود رفته نشست روزی حضور بار او سیر و تماشا فیل را
 طلب داشتند تا بران سوار شوند فیل را در میان باغ خاصه فیلبان آوردند هم ماده
 همینکه ماده سگ مذکوره فیل را نگاه کرد خستی زده از زیر کرسی برآمد و بچنگاه
 فیل و دندان فرو برده آویزان شد و فیل سیر خود را هر طرف زد و وقتی کوفت

در تعلقات
 آن
 در تعلقات
 آن

شرح نمود اصلاً آن ماده گنگ گلوش را نیک داشت تا آنکه یک دندان فیل سنگ
 کرسی بنگ خورده بشکست چون این خبر بحضور فیض معروض شد و آمده نهی بکار او
 کردند آن زمان فیل را گذاشته باز درشتگاه خودش رفت سر آیه
 گرفت در برهان قاطع مرقوم است که بوقلمون جانور است آبی چون خواهد که
 جانوری را بگیرد خود را شبیه او سازد - حقیقت دو جانور اند که آنها را بجز
 جزو لاینفک گویند یکی جانب راست یکی از آنها بال و پر است و بجانب چپ حلقه
 و یکی جانب راست جانور دوم ناخنه بسر کچی و بجانب چپ پروبال چون خواهند
 که بسرند ناخنه مذکور را بجلقه جانور دوم بند کرده هر دو بسروازانند -

چرخ جانور است که بوقت صدکشتن پنجال بر روی بازو و غیره جانوران شکاری
 انداخته ها شود - حکومی و مرغ شب آویز هر دو نام یک پرند است
 که شبها خود را بیک پای بر شاخ درخت آویزد و چندان حق حق بگوید که یک قطره
 خون از حلق او بچکد بجه آرام گیرد - رُودک و شق را گویند و آن جانور است
 که پوستین از او حاصل شود از غریب او آنکه هر چند او را بنند فریب تر شود
 و پوستینش نفیس تر گردد - سمنند جانور است که در آتش پیدا شود
 اگر از پوست او کلاه ساخته سازند و بپوشند هرگاه چرکین شود در آتش بیندازند
 باز پاکیزه گردد و کلاه چرم او در سرما بدماغ گرمی میخشد و در گرمای سردی
 و بعضی گویند که او چون از آتش برمی آید میسوزد و بعضی گویند که از آتش
 چون برمی آید او را گرفتار میکنند - سما فی مرغ دریائی است که بعضی
 آنرا قیقل المرعد نامند از عجایب او اینست که هرگاه صدای رعد بگوشش میرسد

در حال می میرد سنگ اسکاجی حجر الکلب نامند و آن چنان باشد
 که سنگی که بسگ بزنند و او از غایت خشم آن سنگ را دندان یا بزند و بجای
 چنین سنگها را فراهم نموده دو سنگ ازان باب انداخته بدو کس اگر آن آب
 بخوراند با هم بختند و اگر بشراب انداخته باهل بزم بدهند با هم جنگ نمایند و
 سنگ ازان اگر بمرج کبوتران بنید از نگر نزنند چنانکه بازوران برج نیاید
 قفس مرغیت که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد و ازان
 صدای عجب و غریب برمی آرد و هزار ساله عمر دارد و در آخر عمر شبیه
 بهیزم با جمع کرده بران نشیند و نغمه کردن شروع میکند و از بال او آتشی
 بجهد و بهیزم درگیرد و سوخته خاکستر شود و از میان خاکستر بیهیبه پیدا شود و از
 بچه بر آید و آنرا موسیقار هم گویند علم موسیقی ازان اخذ کرده اند-
 کردن که بهندی آنرا گیند اگر بچید او در شکم مادر پنج سال میماند و بعد
 از یکسال سر برمی آرد و میچرد و همچنین تا چهار سال و بعد ازان برمی آید و حکمت
 آبی ورین آست که زبان مادرش بسیار درشت و خاردار میباشد و پوست
 بچه کمال نراکت و تاب پسیدن ندارد که بعد از تولد اگر مادرش بزبان
 بلید باره باره شود- گلگون نام اسپ شیرین معشوقه نر بود و اسپ
 شبه نراین هر دو اسپ زاوه مادبان دشت و ننگه بودند و آن مادبان
 را نر نبود گویند که اسپ بود ساخته از سنگ خور را بزیر آن میکشیدند و از قدر
 آبی باروری شدند کس جانور است که آنرا بهندی گند گویند آنقدر
 تیز بر باشد که در یکروز از مشرق بمغرب رود- کیوک پرنده است که هر جا نوز

غیر عین خود را به بند باوی حفت شود استخوان او اگر کسی با خود دارد قوت با
 بسیار شود۔ منقول از رساله صیدیہ شیخ محمد علی حزمین است که نگاه شتر
 هر گاه بر ستاره سهیل افتد فی الحال میرود۔ افعی مار را گویند که باریک
 گرون و زناغ چشم باشد و سرد دم او باریک بود و آن بدترین اقسام مار است
 و حال سفید بر بدن دارد و عرب آنرا ابو یحیی گویند از نجات که هر سال
 میزند بعد از آن کور میگردد و رفته چشم خود را بر درخت باویان میمالد و ^{میشود}
 از غزایب او نشت که اگر چشم یا دندان وی بر کنند بعد از سه روز چشم
 و دندانش باز پیدا می شود۔

تقریباً کتاب معدن الجواهر طبع از محمد فیاض الدین صاحب نایب میراثی
 صدر کچھری ٹیہ خانہ جا مالک محروسہ سرکار کا

مذہب ہدیہ نیاز و حضرت خالق بی نیاز گوشان جلالتش را نیا فراید مگر بلا غایب
 منصب عبودیت را و بالا کند۔ و گزارش تحفہ درود نامحدود بہ حریم رسول امت
 نواز گو پایہ رسالت را ذریعہ تمکین دیگر نباشد ولی بی شائبہ شک حسن عقیدت
 ما را سز و بدی حال سے زلاف حمد و نعت اولیاست بر خاک ادب خفتن
 سجد می میتوان کردن و رومی میتوان گفتن۔ اما بعد درین ایام سمنیت
 انجام کہ گلاب اشاعت علوم گوناگون و فنون بوقلمون آویزہ گوش تا شایان

بساتین جهانست کتاب نایاب معدن الجواهر که در غایت بلاغت - و منتهای فصاحت
 و سخنان دل نشین - و لطافت مضامین - و ایراد حکایات عجیبه - و ایجاد لطافت
 غریبه - و انکشاف لغات - و انضباط لغات - و استحصال طرز تحریر - و اکتساب
 قوت تقریر - و توضیح مطالب با احتیاج - و تلویح معانی بذرت امتزاج - و حفظ
 موافقت تماشای بدایع - و رنگ آمیزی گلهای سرور طبایع - و صراحت تجارب
 روزگار - و وضاحت سوانح امصار - و تصریح حالات حریفان - و تبیین
 مقالات ظریفان - و محامد اخلاق انبیاء کرام - و محاسن عادات اولیاء عظام
 در طب و یابس شمایل انبای جنس - و حرکات و شکایات اقوام جن و انس -
 و دلربائی هوشان زهره چین - و غم افزائی عشاق ظلمت نشین -
 فائز روی شاد طبع است - به عهد عدالت مبد حضور لامع النور
 فیض گنجور نواب میر محبوب علی بابا - اور فرزان روی ملک و کن اوام شکر
 اقباله و افاض علی العالمین برده و احسانه - در مطبع گلزار احمدی مطبوع گردید
 هر چند خوبی این کتاب هنگام مطالعه بهتر توان دریافت - مگر اینقدر گفتن شایسته
 محمول بر تکلف هم نخواهد بود که طرز تحریر و عبارتش بیشتر با محاورات این
 زمان مربوط و چسبافت - و باندستلحا تا آنکه معلومست آن باعث تسهیل
 ایراد کلمات اردو در زبان فارسی و غیره است - و تیسر آن از کتب متداوله
 عالی از جهت دور و سری نیست - افرین کتاب جایجا موجود - و تکرار معانی
 به تقالیب گوناگون خبر از اعلی ترین استعداد و قوت طبع مصنف میدهد
 عبارت نهایت صاف است - و معانی بنیاد و اشکاف که خصوصاً حضرت

فارغ التحصیل را موجب تفریح خاطر و عموماً اشخاص نو تعلیم را وسیله ترقی استعداد
 خواهد بود. آری مصنف این کتاب در بعضی جواهر و بعضی مواقع بلند پروازی
 و نازک خیالی را کار فرموده طریق عبارت و دقیق پیوده است. مگر معانی بهر لفظ
 و اصطلاحات مندرجه آن را به کمال تصحیح و توضیح تحت آن درج نموده. که بعد
 او را کس اندکی ذی استعداد را هم احتیاج فریبگ و درجوع پیش استاد کمتر
 خواهد افتاد. پاسی حال این کتاب گویا نمونه تعلیم مطالب سهل و دقیق است
 که شایقین را از آن گزیری نیست. و بیشتر خوبی کتاب را دو گونه اسباب
 معین است یکی فصاحت عبارت. دوم لطافت حکایت و یا معاملات دیگر.
 و هر آینه کتب متداوله که خواندن و شنیدنش معمول به است ازین طرز مملو است
 اما این کتاب را با وجود موجودیت هر دو طرز فصاحت و لطافت در آن ترکیبیکه
 بر کتب مذکور حاصل است بدین دلیل می باشد که اکثر اذکار و اخبار مندرجه آن
 بحشم دیده مصنف و یا دیگر اشخاص حاکی آن می باشد که تکلف و تصنع را در آن
 هیچ نوع مدخلی نبوده است. معیناً از قصص مصنوعه ضمایر ناظرین را با وجود
 علم عدم تحقیقش حلاوتیکه بجهول می انجامد بر تر از آن از فسانه های موقوعه
 این کتاب توان دریافت. پس اثر تجربه روزگار. و تحصیل عبرت از چنین
 اذکار. و اکتساب فرحت از قرأت بجز اخبار. ناظرین ذمی و قار را چنانکه
 متوقع است کالشمس نصف النهار. از تحریر مصنف مترشح که او از عالی
 و دو مان رؤسای خطه هند است. و صحبت میرزا محمد حسن قنیل که در محاوره
 فارسی علم استادی برافراشته نیز استفاده کرد. اگر چه ممکن نبود که این

نسخه و لپی بر دست این حقیر افتد فاما هنگامیکه سواد اعظم هندوستان مورد
 بلاهای آسمان گردید مشتقی از تلا میزد والد مرحوم که سر رشته ملازمت خود در رساله
 کنتیجنت می داشتند آنرا در غنیمت یافتند و در خدمت والد بطریق پیشکش گذارند
 و آن زمانه بود که این بنده ایشم بسن شعور رسیده - لاجرم این کتاب را
 پستان چون گنج شایگان از چشم جهان مخفی و پنهان بود - بعد از آن چند آنکه
 خواستم که سر پای شایده خوبی این کتاب را به حلیه طبع در کشیده بر منظر عام
 جلوه ظهورش و هم - دعالمی را از جمال با کمالش مستفید گردانم - فاما تعلق
 ملازمت اصلا این بیج میرزا مدتی آواره دشت بی سرو سامانی داشت -
 و نگذاشت که بر منزل مقصود خود رسم باری المنته شد که از زمانه چند
 بمقتضای آب و خور این مشت خاک خور و در بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد فلند
 و آنرا بهترین موقع برآمد کلام خود دانسته کمر ارادت بر انطباع این کتاب بستم
 - مگر با اینهمه نور اشتیاق و مساعی جمیل اصلا از عبده این کار بر آمدن نمی توانستم
 - اگر مشفق مکر می جناب محمد عبدالکریم صاحب خوشنویس دستگیری نفرودند
 واضح باد که هرگونه مراعات که خوبی انطباع کتب را باید و شاید در مطبع
 گلزار احمدی بتامه موجود و تفصیلش غیر ضرور که خود طرز تحریر و خوش طبعی
 حروف اعم از نیکه عربی باشد یا فارسی و قطع نظر از نیکه کتب باشد یا قضا
 دعوت و غیره به صحت و اہتمام کثیر و ال بر مصداق کلامم خواهد بود - ہمت
 محمد عبدالرحیم صاحب ہتم این مطبع غایت درجہ مبذول بر آنست کہ کتب غیر
 فرمایشی بتعمیل ممکنہ و سرعت لازمہ انطباع پذیرد - و بر مدت موعودہ ہست

اہل فرہایش افتد۔ و ہر آئینہ این طریقہ در دیگر مطابع معدوم است و اگر شاؤ
و نا در باشد آہم کا معدوم۔ اکنون بجدات حضرات ناظرین ہمین التجا است
کہ اگر مطالعہ این کتاب خطی و نفی بردارند در حق مصنف کہ نامش اینک
زندہ گردیدہ است و نیز در حق این کمترین و کاتب دعای خیر از دل بر آرند
و اگر بجائی در تصحیح و غیرہ قصوری ملاحظہ فرمائند بندہ را امیدوار عفو دانند۔

اطلاع بجدات حضرات ناظرین

این کتاب تا ہفت صد جلد طبع شدہ است و نزد کمترین موجود و قبل از آغاز
کار طبع و ہسم بعد از آن اکثر درخواست ہای خریداریش و رگذشتہ
می گذرد و چون این کتاب خود نایاب و نو مطبوع است ہر آئینہ و راندک زمان
جلد صرف خواہد گردیدہ و باز طبع آن دشوار خواهد افتاد لہذا حضراتیکہ خواہش
خریدی آن داشتہ باشند فی الفور بفرستادن مبلغ دوروپہ ہشت آنجا
ثبت کتاب مذکور طلب فرمائند تا کار بجزرت نامجامد فقط

تاریخ طبع کتاب معدن الجواہر ریختہ کلک گوہر سلک
جناب مولوی محمد رفیع صاحب الدین صاحب المتخلص فیاض

جوہر ہر ایک جہاں ہر بیشک دریمیم

کج خفا میں شاہد تصنیف تھا مقیم

لکھی ہوا اس کتاب کو خواجہ امیر نے

پینستہ برس کا جس پہ زمانہ گذر گیا

شماره	سطر	نقطہ	صوبہ
-------	-----	------	------

۱۴۸	۸	کشاوہ	کشاوہ
۱۴۹	۱۲	ہنہی	ہنہی

قائم ہوا جو مطبع گلزار اراک نے جاری کیا
 خوش خلق و خوش نویس و خوش فعال و خوش مزاج
 خوش و بیدار و خوش سخن و خوش معاملہ
 انکی ہی سہی خاص سے یہ چھپائی کتاب
 و لکھی نسیم باغ نے فیاض سن کھا

کس درجہ اسکی طرز عبارت ہو سکتی
 گلگون طبع سے پیر میں جبکہ بنے نسیم
 اور اسکے اہتمام سے یہ کتاب سنہ ۱۳۰۱
 خوش و زگار و خوش مزاج و خوش معاملہ
 ممنون ہو چکی کہ بلاشبہ یہ کتاب اہم
 بود چھپا اس نفع ہر ایک شخص کو عظیم
 گلزار احمدی میں چھپا سنہ ۱۳۰۱

ایضاً فارسی

از بہر نفع عالم با آب کتاب مطبوع
 شد معدن الجواہر اول کتاب مطبوع
 ۱۳۰۱

گر دید ابتداً این نسخہ ز دل آویزا
 بنگر کہ فی البدیہہ فیاض گفت سالتش

ایضاً

طبع گردید جو از فضل خدا سے
 گشت مطبوع کتاب زیبا سے
 ۱۳۰۱

نسخہ خوب و کتاب مرغوب
 واہ گفت از دل خود تا بخشش

قطعہ تاریخ از نتائج افکار منشی محمد امیر حمزہ ولد مولود محمد سالار کثرت قندہار

ایچون محلے طبع ناورد گشت
 منطبع معدن الجواہر کثرت
 ۱۳۰۱

شاہد حسن این کتاب عجیب
 زور قلم سال طبع آن حمزہ

فہرست اغلاط

۳۹

صفحہ	نمبر	تصحیح	غلطی	صفحہ	نمبر	تصحیح	غلطی
			ابن طریقہ دروگیر مطابح معدوم است و اگر شاذ				
			دوم۔ اکنون سجدات حضرات ناظرین ہمین التماس				
۴	۱۳	غامت	غامت	۴	۱۳	غامت	غامت
۵	۲	تریب	تریب	۵	۲	تریب	تریب
۱۵	۹	لضیب	لضیب	۱۵	۹	لضیب	لضیب
۱۶	۱۶	یمنی	یمنی	۱۶	۱۶	یمنی	یمنی
۱۹	۳	چہمی بتید	چہمی بتید	۱۹	۳	چہمی بتید	چہمی بتید
۲۸	۱۶	مین بعد	مین بعد	۲۸	۱۶	مین بعد	مین بعد
۳۸	۱۰	موجود است	موجود است	۳۸	۱۰	موجود است	موجود است
۳۸	۱۱	استجابی	استجابی	۳۸	۱۱	استجابی	استجابی
۳۵	۷	پیدل	پیدل	۳۵	۷	پیدل	پیدل
۴۰	۳	پرمن	پرمن	۴۰	۳	پرمن	پرمن
۴۹	۱۹	امری	امری	۴۹	۱۹	امری	امری
۵۳	۱۳	ر	ر	۵۳	۱۳	ر	ر
۵۵	۱	می گردید	می گردید	۵۵	۱	می گردید	می گردید
۶۳	۵	بنونت	بنونت	۶۳	۵	بنونت	بنونت
۶۴	۱۳	رنگا نگ	رنگا نگ	۶۴	۱۳	رنگا نگ	رنگا نگ
۸۲	۶	خنج	خنج	۸۲	۶	خنج	خنج
۸۵	۸	زیر	زیر	۸۵	۸	زیر	زیر
۹۶	۳	بت	بت	۹۶	۳	بت	بت

